

# سیدالشهدا

سرشناسه: طریف پروچردیان، مرهشیه، ۱۳۵۴-  
عنوان و نام پدیدآور: فرزانه‌ای از زندگی سردار سرتیپ شهید رحیم‌علی محمدزاده / تهیه و تولید معاونت فرهنگی و امور اجتماعی بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی؛ معجری طرح اداره هنری، اسناد و انتشارات بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی؛ گردآوری و بازبینی مرهشیه طریف پروچردیان؛ ویراستار سید محمد آریاتزاد.

مشخصات نشر: مشهد، نشر ایمان پور، ۱۳۹۸.

مشخصات فیزیکی: ۷۰ ص.

فهرست ایثارنامه (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی): ج ۱، ص ۵۶.  
شابک: 978-622-6608-43-5

وضعیت فهرست نویسی: فیا

موضوع: محمدزاده، رحیم‌علی، ۱۳۴۰-۱۳۸۸.

موضوع: شهیدان -- ایران -- سرگذشتنامه

Martyrs -- Iran -- Biography

موضوع: شهیدان -- ایران -- خراسان رضوی -- پرامندنگان -- خاطرات

Martyrs -- Iran -- Survival -- Diaries -- Khorasan Razavi

موضوع: سرداران -- ایران

Generals -- Iran

سرشناسه: آریاتزاد، سید محمد، ۱۳۴۱- . ویراستار

عنوان و نام پدیدآور: سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان خراسان رضوی، معاونت فرهنگی و امور اجتماعی

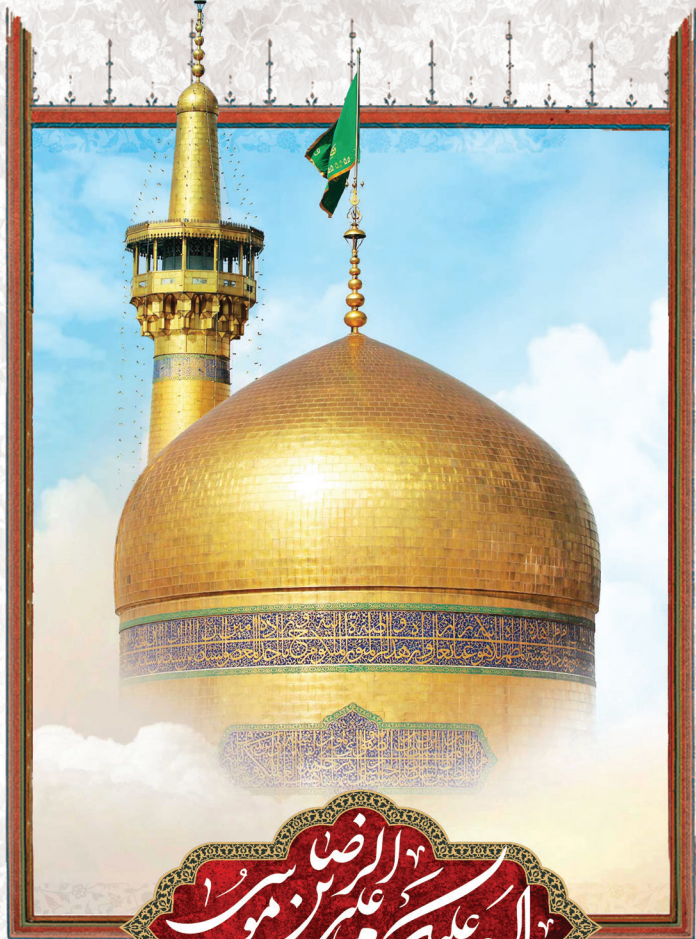
عنوان و نام پدیدآور: سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان خراسان رضوی، اداره هنری، اسناد و انتشارات

عنوان و نام پدیدآور: ایثارنامه (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی): ج ۱، ص ۵۶.

رده بندی کنگره: ۱۳۹۸، ج ۱، ص ۵۶

DSR ۹۵۵/۰۸۰۹۲۴

شماره کتابشناسی ملی: ۵۶۵۳۷۷۴



عَلَيْهِ السَّلَامُ  
وَالرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ





ایثارنامه



مجموعه

**عنوان کتاب:** فرارزهایی از زندگی سردار سرتیپ شهید رجبعلی محمدزاده  
**عنوان فروست:** ایثارنامه (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی)  
**تهیه و تولید:** معاونت فرهنگی و امور اجتماعی بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی  
**مجری طرح:** اداره هنری، اسناد و انتشارات بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی

**گردآوری**

**و بازنویسی:** مرضیه ظریف بروجردیان

**ویراستار:** سید محمد آریانزاد

**ناظر تولید:** سید مجید حسینی

**مدیر تولید:** حمید دبیانی

**هماهنگی تولید:** سید محمد آریانزاد

**تطبیق اسناد:** طیبیه وزیری

**مدیر هنری:** عباس پرچمی

**دستیار صفحه آرا:** بهناز فهمیده اسکندری

**شمارگان:** ۲۰۰۰ نسخه

**ناشر:** نشر ایمانپور

**نوبت چاپ:** اول، بهار ۱۳۹۸

**شابک:** ۹۷۸-۶۲۲-۶۶۰۸-۴۳-۵

**قیمت:** ۵۰,۰۰۰ ریال «غیر قابل فروش»

(چاپ و تکثیر این کتاب با ذکر منبع بلامانع است)

کلیه مطالب این کتاب بر اساس اطلاعات مرکز اسناد ایثار بنیاد شهید

و امور ایثارگران خراسان رضوی تدوین شده است)



## سخن اول

شهادت، فنا شدن انسان است برای نیل به سرچشمه نور و نزدیک شدن به هستی مطلق. شهادت عشق به وصال محبوب و معشوق در زیباترین شکل است. شهادت نه يك مردن، که يك انتخاب است: «وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ» (سوره بقره آیه ۱۵۴).

به عبارتی دیگر، شهادت صفتی از «حیات معقول» است؛ زیرا در حیات معمولی، انسان همواره خود و ادامه بی پایان خود را می خواهد؛ لیکن در حیات معقول، فرد آن زندگی پاک از آلودگی ها که خود را در مجموعه بزرگی به نام جهان هستیو در مسیر تکاملی می بیند که پایانش منطقه جاذبه الهی است؛ لذا شهید همواره زنده است و مرگ او در واقع انتقال از حیات جاری در سطح طبیعت به حیات طیبه پشت پرده آن می باشد.

و چنین مرگی است که به تعبیر پیامبر ﷺ شریفترین و بالاترین نوع مردن است (أَشْرَفُ الْمَوْتِ قَتْلُ الشَّاهِدِ)

و علی علیه السلام آن را گرامی ترین نوع مردن می داند. (اَكْرَمُ  
المَوْتِ الْقَتْلُ)

«شهیدان به ما میگویند شما خوف و حزن نداشته باشید.  
دلسردی و نومیدی نداشته باشید. نعمت الهی را، لطف  
الهی را، برکات الهی را در مقابل چشم ما نگه میدارند و  
این آن چیزی است که ما امروز به آن احتیاج داریم.»  
(امام خامنه ای ۱۳۹۴/۷/۵)

(فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ  
يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ؛  
سوره آل عمران آیه ۱۷۰)

بدیهی است که در این سلوک معقول، تکریم و تعظیم  
شهیدان، تلاشی مقدس است در برافراشتن پرچم‌های  
سرخ استقلال و آزادی بشریت، از یوغ ذلت و اسارت و گام  
بلندی است در راستای احیای ارزش‌های مکتب توحید و  
عدالت؛ زیرا که، «شهادت، مرگ در راه ارزش هاست» و هر  
شهید، مشعلی است که در بلندای عزت و سرافرازی يك  
ملت، جاودانه می‌درخشد.

**معاونت فرهنگی و امور اجتماعی**

**بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی**

# رجبعلی محمدزاده



محل تولد: روستای نوده - توابع بجنورد

تاریخ تولد: ۱۳۴۰/۲/۲

تاریخ شهادت: ۱۳۸۸/۷/۲۶ محل شهادت: منطقه پیشین سیستان و بلوچستان

گلزار: بهشت رضا علیه السلام

آخرین سمت: فرماندهی سپاه سلمان سیستان و بلوچستان



سردار شهید محمدزاده، دوم اردیبهشت سال ۱۳۴۰ در روستای «نوده» از توابع شهرستان بجنورد، در خانواده‌ای متوسط و مذهبی دیده به جهان گشود. عشق به اهل بیت و حضور در هیئت‌های عزاداری و به دوش کشیدن عَلم ابا عبا...الحسین از جمله ویژگی‌هایی است که یکی از دوستان دوران کودکی او همواره از آن یاد می‌کند. این عشق و علاقه تا سال‌های آخر عمر شهید محمدزاده همراه او بود، به گونه‌ای که حتی در سال‌هایی که مسؤولیت‌های سنگین بر عهده داشت، هرگاه در ایام عزاداری امام

حسین علیه السلام توفیق حضور در هیئت رزمندگان اسلام در بجنورد را پیدا می‌کرد، با شستن ظروف غذا ابراز خدمت و ارادت می‌کرد. دوران نوجوانی و جوانی او با سال‌های اوج‌گیری انقلاب اسلامی هم‌زمان بود و هنوز یاد و خاطره حضور او در مبارزه با رژیم ستم‌شاهی برای اطرافیانش زنده است.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی و تشکیل بسیج، از نخستین کسانی بود که با شنیدن ندای امام خمینی رضی الله عنه برای پیوستن به این سازمان اقدام کرد. آغاز جنگ تحمیلی فصل تازه‌ای در زندگی سردار شهید محمدزاده رقم زد.

سال ۱۳۶۱ رسماً وارد سپاه شد. دفاع جانانه‌ی رجبعلی محمدزاده برای تثبیت خط جزیره مجنون در عملیات خیبر در سال ۱۳۶۲ زمینه‌آشنایی‌اش را با سردار شهید نورعلی شوشتری فراهم کرد و این آشنایی تا لحظه‌ی پرواز روح ملکوتی‌اش در پاییز ۸۸ سیستان و بلوچستان، او را همراه دیگر سردار

بزرگ خراسانی نگه داشت.

رزمندگان خراسانی شرکت کننده در عملیات بدر در سال ۱۳۶۳، خاطره رشادت و شجاعت شهید محمدزاده را هنگامی که سردار شهید برونسی، فرمانده تیپ جوادالائمه علیه السلام به شهادت رسیده بود، در دفع حملات دشمن به خاطر دارند.

بعد از عملیات بدر، به عنوان جانشین فرمانده یگان دریایی لشکر ۵ نصر به ادامه خدمت پرداخت.

حضور ظفرمند در عملیات والفجر ۸ و دیگر عملیات‌های بزرگ و کوچک سپاه اسلامی در جنوب و غرب مانند عملیات نصر ۶ و ۸ و بیت المقدس ۲ و کربلای ۱۰ در عمق خاک عراق که به آزادی شهر حلبچه انجامید، از دیگر خاطرات به جا مانده از حضور او در پست فرماندهی گردان خط شکن نصر... است.

بچه‌های گردان نصر... به خوبی به یاد می‌آورند



که «آقارجب» در جریان تك مهران در بهار ۶۵ با پای برهنه آر.پی. جی به دوش به شکار تانک‌های دشمن می‌پرداخت.

زخمی شدن شدید در جریان عملیات کربلای ۴ او را برای مدتی از حضور در جبهه دور داشت، اما هنوز بهبود کافی نیافته بود که بار دیگر در جمع رزمندگان گردان نصرا... حضور یافت و تا پایان دفاع مقدس از پای ننشست.

بعد از پایان جنگ تحمیلی، دوره عالی نظامی دافوس را با موفقیت پشت سر گذاشت و در آذر ۱۳۶۹ به عنوان رئیس ستاد تیپ جوادالائمه علیه السلام منصوب شد. از سال ۱۳۷۳ تا پایان ۱۳۷۶ به عنوان جانشین فرمانده این تیپ مسؤولیت ۹۰ کیلومتر از نوار مرزی با عراق را بر عهده گرفت.

هنوز عرق بازگشت از مرزهای غربی بر تنش خشک نشده بود که تابستان ۷۷ برای مقابله با اشراق در شرق کشور راهی خطوط مرزی در جنوب

خراسان گردید و در همین زمان به عنوان فرمانده تیپ جوادالائمہ علیہ السلام منصوب شد.

مأموریتی که سه سال به طول انجامید و فضای بسیار امنی برای مردم خراسان در مرزهای شرقی به یادگار گذاشت. سال ۱۳۸۱ به عنوان معاون عملیات لشکر ۵ نصر مشغول به کار شد.

مسئولیتی که تا سال ۱۳۸۴ و تقسیم خراسان به سه استان ادامه یافت.

تقسیم خراسان باعث شد تا مردم خراسان شمالی فرصت بیشتری برای استفاده از خدمات سردار شهید محمدزاده در کسوت فرماندهی تیپ جوادالائمہ علیہ السلام پیدا کنند، اما ناامنی در جنوب شرق کشور باعث شد تا این سرباز فداکار ولایت در معیت سردار شهید شوشتری راهی سیستان و بلوچستان گردد و مسئولیت تیپ مستقل سلمان و فرماندهی قرارگاه شهید حسنی را بر عهده گرفت.

پس از ایجاد تغییرات ساختاری در سپاه، فرماندهی سپاه سلمان سیستان و بلوچستان به وی سپرده شد، آخرین مسؤولیتی که در صبح گاه خونین ۲۶ مهر ۱۳۸۸ با پرواز روح ملکوتی اش در شهرستان سرباز استان سیستان و بلوچستان به پایان رسید.

از این شهید گران قدر دو فرزند دختر و یک فرزند پسر به یادگار مانده است.





پدر شخصی متواضع و دارای سعه‌ی صدری مثال‌زدنی بود. به نحوی که کارهای بسیار سخت و مشکلات را به آسانی حل می‌کرد. او هیچ‌گاه برای انجام کارها دغدغه و اضطرابی که حاکی از سرعت و بی‌دقتی باشد نداشت و همیشه توصیه‌شان به فرزندان خود این بود که صبر پیشه و خود را به آن مقید سازند. تحصیل علم و دانش یکی از اموری بود که به آن خیلی تأکید داشتند. ایشان همواره توأم با تشویق می‌گفتند: هرآنچه در توان دارید علم بیاموزید و فرصت را از دست

ندهید تا بتوانید یکی از گردانندگان چرخ‌های علمی و صنعتی جامعه خود باشید.

به دنبال توصیه‌های پدر به تحصیل علم، ایشان موارد عمیقی را از ما پیگیری می‌کردند که ببینند چقدر پیشرفت کرده و به کجای کار رسیده‌ایم.

ما هم که اشتیاق پدر را می‌دیدیم، سعی می‌کردیم حرف‌های ایشان را بپذیریم.

به همین دلیل هر وقت صحبت از تحصیل می‌شد ما خودمان را آماده برای پاسخگویی به هدف ایشان که همان مفید بودن برای جامعه بود، می‌کردیم و همیشه توصیه ایشان آویزه گوشمان بود که مبادا شرمنده شویم.

هرگاه از طرف ما کوتاهی صورت می‌گرفت، با تمام جرأت مراتب را برای پدر بازگو می‌کردیم و منتظر گره‌گشایی مشکل از طرف پدر بودیم و ایشان هم با درایت تمام، چه با تشویق و چه با

تنبيه درصدد حل مشكل برآمده و اجازه نمى داد  
مشكل عميق تر گردد.

هميشه راهكارهاى پدر در اين زمينه بسيار مفيد  
بود و ما خودمان را در امر اخلاق، رفتار و مخصوصاً  
تحصيل، مديون ايشان مى دانيم.



خداوند نورانیتی نصیب آقا رجب کرده بود. معنویت و صفایی داشت که وقتی در جلسات ما حضور داشت، احساس خستگی نمی کردیم. خود به خود بچه ها را جذب می کرد.

وقتی کسی از بیرون وارد می شد به هیچ وجه نمی توانست تشخیص دهد که ایشان فرمانده است. بارها آقا رجب را دیده بودم که شبها وقتی بچه ها خواب بودند، می آمد اطراف چادرها و اگر آشغالی بود، جمع آوری و به داخل چادرها سر می زد و اگر مشکلی بود، برطرف می کرد!

سردار محمدزاده در اوج جوانی خودش و در ۱۷،  
 ۱۸ سالگی به جبهه آمد. چون با وی هم سن  
 و سال هستم باید بگویم که محمدزاده باید در  
 عملیات خیبر یا پس از آن در عملیات کربلای  
 چهار شهید می شد.

بعد روی مین رفت و پایش از انگشت تا مچ  
 قطع شد. همان زمان هم هیچ کدامان فکرش  
 را هم نمی کردیم ایشان بتوانند به خط برگردند  
 ولی از همه جالب تر این که وقتی همه نیروها  
 زمین گیر شده بودند، شهید محمدزاده راست  
 راست راه می رفت. تازه دو - سه جراحت دیگر  
 هم زیر بغل داشت!.



به او می گفتیم آقا رجب و با اسم فامیل صدایش نمی کردیم. آقا رجب به محض این که بیمارستان رفت، بلافاصله برگشت. یک هفته طول نکشید که خون بند آمده و نیامده، برای کربلای پنج حاضر شد.

همیشه زمانی که فرمانده گردان بود وقتی در طرح عملیات و یا موارد دیگر به مشکل بر می خوردیم خیالمان راحت بود که او آنجا حاضر است. در تمام طول جنگ با گردانش وارد عمل و قبول مسؤولیت می کرد. خلاصه که وجودش برای ما امید بخش بود.<sup>۱</sup>

### قربان محمد اشعری دوست و هم‌رزم شهید





## الهامی که خطر انجالت داد

سال ۶۶ در فاز دوم عملیات بیت المقدس سه، در مرحله پدافند داخل خط بودیم. ارتفاع گوجار دست بچه های گردان نصرالله بود. چادر فرماندهی مقداری با ارتفاع فاصله داشت. بنده، بی سیم چی گردان و آقارجب در آن جا که قرارگاه تاکتیکی بود، مستقر بودیم.

هر چه به ایشان اصرار می کردیم که اجازه بدهند ما به خط برویم نمی گذاشتند و می گفتند: اهمیت اینجا کمتر از خط نیست. چون پل ارتباطی با عقبه بود. یک روز صبح، شیفت بی سیم نوبت بنده بود. بعد از نماز دیدم که از منطقه صدای گلوله بلند شد و ظرف مدت کوتاهی خیلی شدت گرفت. آقارجب نماز خوانده بود که این اتفاق

افتاد. پتورا که تا روی سرشان کشیده بودند، پرت کردند و به سمت بی سیم شیرجه رفتند.

دو تا بی سیم بود که یکی با عقبه لشگر ارتباط داشت و دیگری با خط. قبل از این که از گردان خبر بگیرند که جلو چه خبر است، اول با توپخانه لشگر تماس گرفتند و آن‌ها هشدار دادند. بعد هم با سایر توپخانه‌ها تماس گرفتند و به همه گفتند هر چه آتش دارید روی منطقه بریزید. ما تعجب کردیم که بدون این که خبری از جلو بیاید، چطور دستور می دهند.

در مدت نیم ساعت آتش سنگینی روی ارتفاع ریخته شد. بعداً فهمیدیم که چیزی شبیه به معجزه و الهام رخ داده بود. بعد از ظهر که بچه‌ها پایین آمدند معلوم شد که عراقی‌ها قصد پاتک داشته‌اند و با این کار آقا رجب، تلفات بسیار زیادی داده‌اند و بعد که پیشروی هم کردیم، آثار این اقدام مشخص تر شد.<sup>۱</sup>

در عملیات والفجر هشت، مسؤولیت بسیار حساس و سنگین «یگان دریایی» لشگر خراسان به عهده ایشان گذاشته شده بود.

تمام نیروها باید توسط قایق ها به آن سوی ساحل انتقال داده می شدند که اگر مشکلی در این کار پیش می آمد، عملیات با شکست روبرو می شد و محور اصلی این مسؤولیت حساس، ایشان بود که از قدرت مدیریتی و اجرایی بسیار بالایی برخوردار بودند.

روحیه‌ی شکست ناپذیری از ظاهرشان هم قابل تشخیص بود. یعنی در مجموع يك ماه و نیمی که شامل روزهای مانده به عملیات و حین



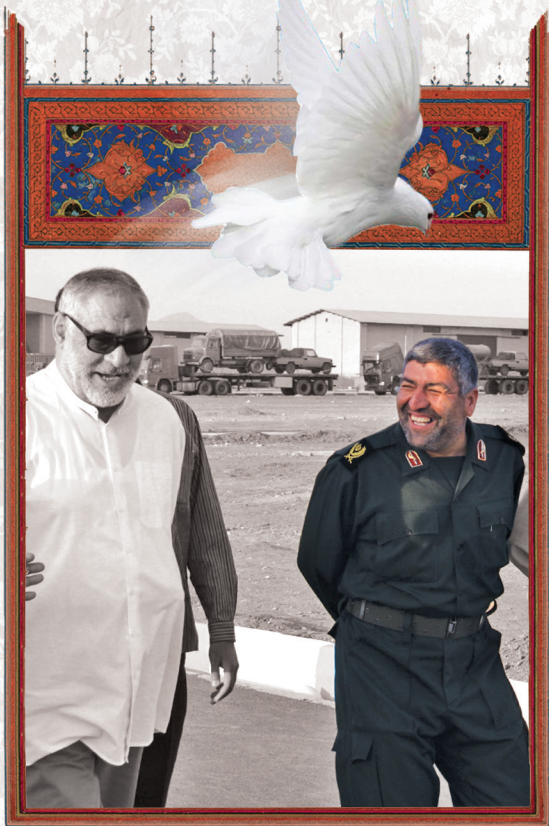
عملیات و اندکی بعد از عملیات، کسی در پای ایشان پوتین ندید!

برخی ویژگی‌ها مختص همه است اما ویژگی‌هایی هم هست که مخصوص به افرادی خاص است که ایستادگی و صلابت در اجرای کارها در ایشان نمودی این چنین داشت. کسانی که شهید کاظمی را می شناختند، روحیات و حالات ایشان را به شهید محمدزاده نزدیک می دیدند.

در آن شب‌های سخت عملیات والفجر هشت، با آن حجم سنگین آتش، تنها کسی که میانه‌ی میدان با پای برهنه می دوید و کارها را به پیش می برد ایشان بود.<sup>۱</sup>

### عبدالحسین نوری هم‌رزم شهید

۱ روزنامه کیهان - شماره ۱۹۵۰۶ ۱۷/۸/۸۸ - صفحه ۹ (فرهنگ مقاومت)



گردان نصرالله لشکر پنج نصر بعد از فرماندهی ایشان، به گردانی تبدیل شد که هر جا کار گره می خورد و موانعی برای لشکر ایجاد می شد، این گردان بود که وارد عمل می شد و آن را مرتفع می نمود.

در عملیات بیت المقدس سه، منطقه ای بود که سه گردان قبل از ما رفته و ناموفق برگشته بودند! دشمن هم دیگر مغرور شده بود، اما گردان نصرالله با دو گروهان به آن جا حمله و خط را شکست! ایشان در خود گردان هم گروه ویژه ای را با نام گروهان اخلاص که ابتدا

دسته بود، تشکیل داده بودند. دسته‌ای ویژه که همگی آن‌ها از کربلای ۴ به‌عنوان غواص وارد عملیات شدند.

شاید اغراق نباشد اگر بگوئیم این گروهان متشکل از بچه‌های مخلص و شهادت طلب، مشکلات يك لشگر را حل می‌کرد! البته وقتی فرمانده شجاع و مخلص باشد، نیروها هم شجاع می‌شوند.

یکی از موفقیت‌های سپاه در میدان جنگ همین بود که فرماندهان، در خط مقدم کنار نیروهایشان، شجاعانه می‌جنگیدند. البته تبعیت حین عملیات نیروها، به رفتار محبت‌آمیز ایشان، پیش از عملیات مربوط می‌شد چون اطاعت براساس ترس، در این میادین سخت کارایی ندارد و علاقه قلبی بچه‌ها به آقا رجب بود که موفقیت‌های عملی‌گردان نصرالله را رقم می‌زد.<sup>۱</sup>

### عبدالحسین نوری هم‌رزم شهید

۱ روزنامه کیهان - شماره ۱۹۵۰۶/۱۷/۸۸ - صفحه ۹ (فرهنگ مقاومت)

عادت کرده بودم «رجب جان» صدایش می‌کردم. او هم پاسخ می‌داد: جان! کسی جایش را نخواهد گرفت.

برادرم شهید عباس نیاوند که در جنگ مجروح شده بود در اثر آن زخم‌ها عمرش رو به پایان بود که در آخرین لحظات، من بالای سرش بودم.

گفتم: عباس جان! حرفی، وصیتی اگر داری بگو! لب‌هایش را به سختی تکان داد.

گفت: اکو! دوست دارم خوب بشوم و بروم جبهه، یک بار دیگر کنار رجب بچنگم، بعد

شهید بشوم!

گفتم: عباس جان! من هم رجب را می‌شناسم،  
ولی مگر جبهه فقط رجبه؟ گفت: ای اکو! تو  
نمی‌دانی جنگیدن در کنار رجب چه کیفی داره!  
من دیگر لال شدم...

اگر رجب می‌ماند و بازنشسته می‌شد و مثل  
من پیر می‌شد، حیف بود؛ شهادت حقش بود.

نیاوند، هم‌رزم شهید



ایشان عادت داشت که همه نیروها را با اسم کوچک صدا کند.

خیلی از فرماندهان، در روابط نظامی‌شان این نوع برخوردها را روا نمی‌دانند اما ایشان با صمیمیت بسیار، با همه نیروهایش رفتار می‌کرد. اگر از دور ما را می‌دید ابتدا ایشان دست بلند می‌کرد. حتی نوع دست تکان دادنش هم متفاوت بود. یادم هست یکی دو سال پیش، بعد از یکی از همایش‌ها در تهران برای رفتن به بیت رهبری رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ و دیدار با آقا، سوار اتوبوس‌ها شده بودیم.

خبر حضور برادر رجب هم به بچه‌ها رسیده بود

و ایشان به قدری جاذبه داشت که همه دنبال این بودند ایشان را پیدا و ملاقات کنند.

خیلی از فرماندهان وارد اتوبوس شدند و با سلام و علیکی نشستند. اما این صحنه در ذهنم مانده که وقتی ایشان وارد اتوبوس شد، با آن مدل برخورد گرم و ابراز ارادتی که کردند، همه‌ی حاضرین جلوی پای شان بلند شدند.

شاید هیچ عکسی نتوان از ایشان پیدا کرد که در آن لبخند نباشد. این خصیصه ثابت ایشان بود.<sup>۱</sup>

### عبدالحسین نوری هم‌رزم شهید

## از همه جلوتر

بعد از جنگ هم ایشان مدتی مسؤول ستاد و بعد هم تیپ جوادالائمہ علیہ السلام بجنورد بودند و بنده توفیق خدمت به ایشان را داشتم.

روحیه ایشان طوری بود که اگر کاری را قبول می کردند لازم نبود کسی بگوید چه کار بکنید و خودشان کار را با قوت جلو می بردند. گردان ما مدتی به خاطر ناامنی مرزهای شرقی، در تایباد مستقر بود. هر شب هم معمولاً درگیری‌هایی پیش می آمد.

ما نزدیک تر به مرز بودیم و طبعاً باید زودتر از ایشان که در تایباد مستقر بودند، به محل

درگیری می رسیدم اما در هر درگیری که در محل کمین ها پیش می آمد، قبل از این که ما خودمان را برسانیم، ایشان با ماشین آمد و از ما عبور کرد و رفت!

در یکی از کمین ها دیدم که ایشان همه ی اعضای ستاد را با خودش به آن محل آورده بود! این نوع رفتار ایشان به شدت به نیروها دلگرمی می داد، چرا که می دید فرمانده همیشه در محل خطر حاضر است!

### عبدالحسین نوری هم‌رزم شهید



در یکی از عملیات‌ها، بالای تپه‌ای رفته بودیم و سه گلوله «آرپی چی» بیشتر همراه نداشتیم، آقارجب به من گفت که بی سیم را بگذار و با آرپی چی به پاسگاه دشمن شلیک کن! من که از ترس داشتم می‌لرزیدم گلوله اول را شلیک کردم که بسیار دور از هدف خورد.

او رو به من کرد و با زبان کرمانجی خودمان گفت: «جوانمرگ شده! دقیق تر بزن!»! گلوله دوم دورتر از اولی فرود آمد. رجب آرپی چی را خود به دست گرفت و با آخرین گلوله ای که مانده بود، پاسگاه دشمن را به هوا فرستاد. و من می‌شنیدم که آیه «و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی» را زمزمه می‌کرد.



رجب در کربلای ۴، ۵ و ۱۰ و بیت المقدس دو و سه حضوری فعالانه داشت. در کربلای ۴ رجب فرمانده گردان بود، وقتی مجروح شد و او را روی برانکارد گذاشتند که عقب ببرند، من هم که بیسیم چی او بودم، می ترسیدم و خواستم به بهانه بردن او به عقب برگردم. اما فرمانده گفت: برای بردن من دیگران هستند تو با بیسیم همراه شهید «نوری» بمان!

می‌گفت: در عملیات کربلای چهار وقتی روی  
مین رفتم انگشتان پای راستم قطع شد و در  
همان حال در دل شب تنها با خدای خود خلوت  
کردم و از خدا خواستم تا زنده هستم افتخار لباس  
مقدس سپاه و سربازی ولایت را از من نگیرد و اگر  
هم يك روزی صلاح بر این بود که من را از دنیا  
ببرد، جز با شهادت نبرد.

ایشان به راننده سپرده بود که اگر از مسیر خاکی عبور کردیم حتما مراعات کن تا خاکی بلند نشود و مردمی که نشسته اند را اذیت نکند و تأکید می کرد که حتماً به مردم احترام بگذارند. یعنی تا این حد به جزئیات رفتارها توجه داشت.

طی مدت مسؤولیت در سیستان علاقه و ارتباط خوبی با مردم داشت.

در کارهای سپاه هم همواره موجبات تعجب من و سایرین بودند.

می دیدم به بخش مخابرات رفته اند، با این که کاری فنی و تخصصی بود، اظهارنظرهایی می کردند و سوالاتی می کردند که مهندسان

آن بخش هم تصور می کردند ایشان کارشناس  
مخابرات است!

یا در بخش ادوات و دیگر بخش های نظامی  
به نحوی سوال می کردند که کارشناسان تصور  
می کردند تخصص ایشان آن رشته ی خاص  
است! انصافاً جای ایشان خالی است و به راحتی  
جای شان پرخواهد شد.<sup>۱</sup>



**عبدالحسین نوری، هم‌رزم شهید**

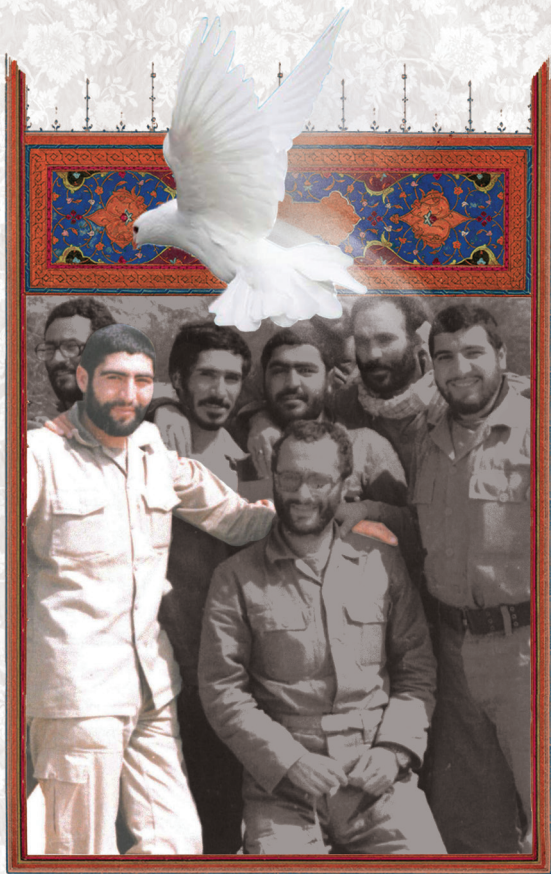


## انقلاب شرونی

افرادی که به فیض شهادت نائل می‌شوند عموماً با جرقه‌ای در دوره‌ای از زندگی خلیات آنها تغییر می‌کند و کم‌کم رنگ بوی معنوی خاصی می‌گیرند، آقا رجب هم از دوران کودکی این چنین نبودند و از زمانی که پاسدار شدند تغییرات محسوسی در روحیات و باورهایش بوجود آمد.

میان دوستان شایعه شده بود سردار محمدزاده استانداری خراسان شمالی را پذیرفته است؛ از این رو یک شب به وی تلفن زدم تا پیشاپیش تبریک بگویم؛ اما او با ناراحتی گفت: من لباس خدمت به سپاه را با هیچ چیزی عوض نمی‌کنم؛ مگر لباس شهادت!

**حسن آذر مهری، هم‌رزم شهید**





هرجا مأموریت سختی بود به شهید محمدزاده می‌سپردیم و مطمئن بودیم که کار را جمع می‌کند و کسی بهتر از او برای به سامان رساندن کارهای پرخطر نبود.

حتی زمانی که قبل از عملیاتی وی از ناحیه پا مجروح شده بود، وقتی بی‌سیم‌چی ماجرای جراحی ایشان را به من اطلاع داد این شهید عزیز ناراحت شده و برآشفته و به او پرخاش کرد که نباید این قضیه را می‌گفت که مبادا شرکتش در عملیات، تحت الشعاع این ماجرا قرار گیرد!

### محمد باقر قالیباف، هم‌رزم شهید

۱ ویژه نامه افلاکی اما خاکی - مورخ چهارشنبه ۱۳۹۱/۰۷/۲۶ شماره انتشار ۱۸۲۴۵

یک روز به دعوت پدرم، با لباس بسیجی، به یکی از همایش‌های بسیج رفتم. پس از نمایش گروه رزمی، کف سالن کثیف شد اما دیدم پدرم بدون این‌که به سربازها و پاسدارهای اطرافش چیزی بگوید، به من رو کرد و گفت: تو دیگر چه بسیجی هستی که وقتی جایی به تو نیاز هست، کمک نمی‌کنی؟! تا من متوجه منظورش بشوم و به خودم بیایم، دیدم خودش تمیز کردن سالن را شروع کرد. ناگهان دیگران هم پشت سرش شروع به کار کردند.<sup>۱</sup>”

### علیرضا محمدزاده، فرزند شهید

۱ ویژه نامه افلاکی اما خاکی - مورخ چهارشنبه ۱۳۹۱/۰۷/۲۶ شماره انتشار ۱۸۲۴۵

اغلب از نخستین نمازگزارانی بود که در نمازخانه حضور پیدا می‌کرد؛ به ویژه موقعی که در پادگان بود. گاهی با شهید علویان شوخی می‌کرد و می‌گفت: صف اول جای من و شماست و اگر دیر بجنبیم، جای ما را خواهند گرفت! نماز هم که به پایان می‌رسید، بسیاری از سربازها دورش را می‌گرفتند تا با او درباره مشکلات و مسایلشان مشورت کنند.

یک روز داخل محوطه‌ی پادگان با این دو شهید در حال گذر بودیم که شهید علویان می‌خواست به یکی از برادران سرباز به خاطر

نامرتب بودن پوتین‌هایش، تذکری بدهد؛ اما شهید محمدزاده مانع او شد.

شهید علویان علت را جویا شد و شهید محمدزاده پاسخ داد که پوتین من هنوز واکس زده نیست! بارها شاهد بودم که به شهید علویان و دیگر همکاران می‌گفت: نخست باید خودمان نظم و انضباط را مراعات کنیم و سپس به زبردستان متذکر شویم.<sup>۱</sup>

### سیدعباس حسن نیا دوست وهم‌رزم شهید

۱ ویژه نامه افلاکی اما خاکی - مورخ چهارشنبه ۱۳۹۱/۰۷/۲۶ شماره انتشار ۱۸۲۴۵

ایام محرم ما در زاهدان بودیم و قصد داشتم بنده برای عزاداری به یکی از هیئت های مذهبی آن شهر بروم و چون در سنی نبودم که قدرت تشخیص کامل صحیح و غلط را داشته باشم، سهواً می خواستم به هیئتی بروم که گاهی دستورات علما در باب وحدت را رعایت نمی کردند.

پدرم وقتی مطلع شد من را از رفتن به آن هیئت منع کرد و دلیلش را کوتاه بینی اعضای آن هیئت در خصوص وحدت شیعه و سنی بیان کرد.

**علیرضا محمدزاده، فرزند شهید**

بعد از انفجار اتوبوس زاهدان به دست اشرار، سریعاً به آن جا رفت و روز بعد این فاجعه‌ی تروریستی به راننده شخصی خودش گفته بود فردا نیازی به آمدن شما نیست و من خودم به پادگان می‌روم. صبح روز بعد از فاجعه به تنهایی با لباس نظامی از منزل تا پادگان را پیاده رفته بود. زمانی که از شهید پرسیده بودند با وجود این همه خطر چرا چنین کاری کردی؟ گفته بود: اگر من چنین کاری نمی‌کردم از فردا نیروهای سپاه استان بدون روحیه به پادگان می‌آمدند. این کارش باعث شده بود شجاعت نیروها بیشتر شود.

**مجید محمدزاده، برادر شهید**

## هرگ من با تصادف نیست

ایشان می گفت نزدیک اذان صبح بود خواب دیدم تصادف کرده ام، از خواب بیدار شدم و در حیاط منزل قدم زدم تا اذان صبح را گفتند و نماز را خواندم و بعد به خانواده گفتم خواب بدی دیده ام و امروز نمی دانم چه اتفاقی برایم خواهد افتاد. همین که تعریف خواب برای خانواده ام تمام شد زنگ منزل به صدا درآمد، راننده ام پشت در بود. به او گفتم خسته نیستی، راننده جواب داد: نه. دوباره از او پرسیدم: آماده ای و خسته نیستی، جواب داد: نه.

از خانواده خداحافظی کردم و از مشهد به طرف تایباد، محل استقرار تیپ دوم جواد الائمه علیه السلام به

راه افتادیم. نزدیک تایباد بود که هر دو به خواب رفتیم و یکباره با صدایی هولناک از خواب بیدار شدم يك لحظه فکر کردم که با آرپی چی ' خودرو را زده اند.

بعد متوجه شدم از جلو با چرخهای عقب يك دستگاہ کامیون تصادف کرده و لاستیک چرخهای خودرو ترکیده و خودرو دوباره از عقب با پل برخورد کرده است.

در این حادثه راننده‌ی سردار دردم جان باخته و سردار از ناحیه قفسه سینه بشدت زخمی شده و بستری شده بود.

برادر سردار شهید محمدزاده می گوید: وقتی سردار از بیمارستان مرخص شد، جمعی از فرماندهان سپاه به عیادت وی در منزل آمده بودند.

یکی از آنان با دیدن عکس های صحنه تصادف به سردار گفت: چطور ممکن است شما داخل این خودروی مچاله شده باشید و زنده



مانده‌اید. این اصلاً امکان ندارد.  
سردار با لبخند در پاسخ به این فرمانده گفت:  
من خیال شما را راحت کنم و اطمینان دارم و نیاز  
هم که باشد با دست خودم می نویسم من با  
تصادف و بیماری از دنیا نمی روم و این برای من  
یقین شده است.

شهید ارتباط خیلی نزدیکی با سردار شوشتری داشتند، در همان سال شهادت از تهران تماس گرفته بودند و برای سفر حج هردو سردار را به همراه خانواده ثبت نام کرده بودند.

سردار شوشتری در آخرین روزهای حرکت به دلیل مشکلاتی که در سیستان بوجود آمده بود نمی توانستند به همراه خانواده به سفر بروند. آقا رجب هم گفت چون ایشان و خانواده شان نیستند، پس ما هم صبر می کنیم تا در شرایط مناسبی همه با هم برویم. اما شهید شوشتری گفته بود: من فرمانده شما هستم و به شما امر می کنم که خانواده‌ی من و خانواده خودت را

به سفر حج بیری و من در سیستان می مانم .  
ایشان هم دو خانواده را به سفر بردند و به  
سلامت برگشتند. چند روز پس از سفر برای  
سومین جلسه همگرایی سران اهل تسنن به  
سیستان سفر کردند و در بین جلسه شخصی به  
صورت انتحاری بمب متصل به خودش را منفجر  
می کند و هردو سردار به همراه تعداد زیادی از  
سران قبایل به شهادت می رسند .

وقتی خبر شهادت آقارجب اعلام شد، اولین جمله ای که به ذهن اکثر دوستان رسید این بود که واقعاً به حقش رسید.

وقتی همسرم خبر شهادت ایشان را به من داد، اولین جمله ای که گفتم این بود که پس آخرش به آرزویش رسید؛ آرزویی که باید سال ها پیش اتفاق می افتاد. ایشان شخصیتی چند بُعدی داشت که با این خاطرات قابل توصیف نیست. به چشم خودم دیده بودم که ایشان شبانه به چادرها سر می زد و مشکلات را بررسی می کرد. در انفجار خمپاره، من هم بودم. ده بیست نفر

کنار هم نشسته بودیم که دو نفر شهید شدند  
و چند نفر را موج گرفت. آقا رجب زخمی شده  
بود و رنگش زرد شده بود و فقط «یا زهرا علیها السلام»  
می گفت .

آقای عزیزی که بدن تنومندی داشت ، باندی  
را روی زخم کمرشان گذاشت او را بر پشتش  
گرفت و به پایین کوه برد.<sup>۱</sup>



پیام تسلیت رهبری  
به مناسبت شهادت سردار  
رجبعلی محمدزاده

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

جنایت تروریست‌های خون‌خوار در بلوچستان  
چهره‌ی اهریمنی دشمنان امنیت و وحدت را که  
از سوی سازمان‌های جاسوسی برخی دولت‌های  
استکباری حمایت می‌شوند، بیش از پیش آشکار  
ساخت.

به شهادت رساندن مؤمنان فداکاری همچون  
سردار شجاع و با اخلاص شهید نورعلی شوشتری  
و دیگر فرماندهان آن بخش از کشور و ده‌ها نفر

از برادران شیعه و سنی و فارس و بلوچ، جنایتی در حق ملت ایران و بخصوص منطقه‌ی بلوچستان است که این انسان‌های شریف، همت خود را بر امنیت و آبادی آن نهاده و مخلصانه برای آن تلاش می‌کردند.

دشمنان بدانند که این ددمنشی‌ها نخواهد توانست عزم راسخ ملت و مسؤولان را در پیمودن راه عزت و افتخار که همان راه اسلام و مبارزه با جنود شیطان است، سست کند و به وحدت و همدلی مذاهب و اقوام ایرانی خدشه وارد سازد. مزدوران حقیر و پلید استکبار نیز یقین داشته باشند که دست قدرتمند نظام اسلامی در دفاع از امنیت آن منطقه‌ی مظلوم و آن مردم وفادار، لحظه‌ای کوتاهی نخواهد کرد و متجاوزان به جان و مال و امنیت مردم را به سزای اعمال خیانت‌کارانه خواهد رسانید.

این جانب شهادت جان‌باختگان این حادثه به‌ویژه سرداران شهید شوشتری و محمدزاده و



دیگر پاسداران عزیز را به خانواده‌های محترم آنان  
تبریک و تسلیت گفته، علو درجات آنان و شفای  
عاجل آسیب دیدگان را از خداوند متعال مسألت  
می‌نمایم.



سید علی خامنه‌ای ۲۷/مهر/۱۳۸۸



## وصیت نامه

### شهید محمدزاده

هم اکنون که چند سال از انقلاب اسلامی می‌گذرد، دشمنان خدا «آمریکا و صهیونیست‌ها» از یک طرف و «مردم مؤمن و مسلمان» از طرف دیگر در میدانی به وسعت ایران، ستیزشان به نمایش گذاشته شده است.

از همان اوایل انقلاب، ابرقدرت‌ها،

توطئه‌های رنگارنگی برای براندازی جمهوری اسلامی کرده‌اند. ابتدا با محاصره‌ی اقتصادی، جریان‌ات گنبد و کردستان، ترور شخصیت‌ها، حمله‌ی نظامی به طبس، کودتا و سپس از همه مهم‌تر «جنگ تحمیلی» رژیم حلقه به گوش و سرسپرده‌ی «صهیونیستی - آمریکایی» صدام عفلقی علیه جمهوری اسلامی ایران. استکبار جهانی، خواست از طرق مذکور، خاصه «جنگ تحمیلی» آن هم به وسیله‌ی نوکری خودفروخته

«به تمام معنی»، جمهوری اسلامی ایران را که تبلوری از اسلام راستین می‌باشد به زانو درآورد، ولی با یاری خداوند و مقاومت یکپارچه‌ی امت اسلامی «ارتش، سپاه، بسیج» و... خیلی زود، صدام مجبور به عقب‌نشینی شد.

در حال حاضر ما در وضعیتی هستیم که به‌هیچ‌وجه با مسامحه و کم‌کاری سازگار نیستیم. نباید از انقلاب، انتظار کمک داشت، بلکه باید به انقلاب کمک کرد. لذا صبر و استقامت را پیشه‌ی خود سازید و همه

برای یک جنگ طولانی مهیا شوید.  
 بیایید دست در دست هم،  
 خرابی‌ها را به سرعت بازسازی کنیم.  
 بیایید انقلاب فرهنگی را به معنای  
 واقعی در جامعه پیاده کنیم. بیایید  
 مطیع خمینی عزیز که او مطیع  
 خداست باشیم. امام عزیز را تنها  
 نگذاریم.

برادران و خواهران و امت حزب‌الله  
 و همیشه در صحنه: تنها راه نجات  
 اسلام و پیروزی نهایی انقلاب  
 اسلامی، پیروی همه‌جانبه از امام  
 امت، ابراهیم زمان، خمینی کبیر علیه السلام

می‌باشد. سعی کنید در راه امام  
که همان راه حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ  
وَالِهِ وَسَلَّمَ  
است قدم بردارید و الا درخواهید  
یافت که قدم برداشتن در راه‌های  
دیگر به نابودی یک ملت و نهضت  
می‌انجامد. گرد محور امامت و ولایت  
جمع شوید و از تفرقه پرهیزید.

رجبعلی محمد زاده

۱۳۶۳/۱۲/۱۹